

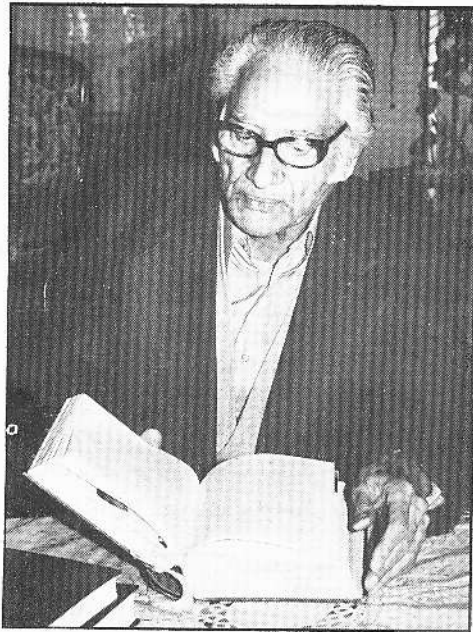
شهادت عشق و وطن

عشقی

یکی از شاعران و نویسندگان دوران مشروطیت

قسمت اول

سید هادی حائری (متولد ۱۲۹۵ شمسی)



عشقی (برادر روانشاد میرزاده...) که در آن موقع «سروان» بود- و چند روزی از همدان موقتاً به مرکز آمده بودند- گفت و شنود داشتیم و چون این جانب در آن اوقات از طرف وزرات دارائی «مُمیز حساب کل ثبت اسناد و املاک» بودم لذا به مجردی که برادر گرامی و محترم عشقی در خیابان فردوسی، سه راه ثبت از من خداحافظی کردند بلافاصله به محل کار خود که تا آنجا چندان فاصله ای نداشت آمده و تمام صحبتها را یادداشت کردم. بنابراین با در نظر گرفتن نکات لازم و همچنین آنچه راجع به عشقی از دوستانش در مجامع ادبی شنیده ام و در صورت مطمئن شدن به اینکه صد درصد دارای واقعیت می باشد؛ و گاهگاه با بهره گیری از نوشته های مطبوعشان که در راستی و درستی آنها هیچگونه تردیدی وجود ندارد و نیز با بیان برخی از آثار میرزاده عشقی و با اتکاء به دریافتهای موجه نقلی از جنبه ها و دید عقلی و تجزیه ها و تحلیلهای شخصی توأم با آرامش کامل وجدان، حالی به شرح و بسط مسائل طرح کرده [آشنا] در این مورد مبادرت می نمایم:

البته در این مرحله باید اقرار کنم که هنوز برای شخص خود مشخص نساختم که از چه زاویه ای

باتوجه به سال و ماه قمری، هشت ساله بودم و در دبستان به تحصیل اشتغال داشتم که عشقی را به شهادت رساندند و اگر این جنابت اتفاق نمی افتاد همانطور که در سالیان بعد، یکی دوبار با یکی دو تن و بارها با دوستان دوران زندگی اش: «ملک الشعراء» ع. دشتی، ابراهیم خواجه نوری، حسین سمیعی ادیب السلطنه فرج الله بهرامی دبیر اعظم، محمد علی نظام السلطنه مافی، استاد سعید نفیسی، رحیم زاده ضفوی، محمد جناب زاده، علی اسفندیاری (نیمابوشیخ)، معظم السلطنه دولت، افراسیاب آزاد، حسین کوهی کرمانی و دیگران در منازل و محافل ادبی، آمد و شد، نشست و خاست، گفت و شنود داشته ایم حتماً از او بی بهره نمی ماندم و از دیدارش محروم نمی شدم. ولی افسوس که جنایتکاران ادامه حیات خود را در ملمات عشقی دانسته و کردند جنایتی که نمی بایستی کرده باشند.

در یک هزار و سیصد و بیست و سه و بیست و چهار هجری شمسی، یکی دو بار در تهران در دفتر کار دوستم علی اکبر مشیر سلیمی که در آن تاریخ ریاست دبیرخانه بانک ملی ایران را به عهده داشت، حدود دو الی سه ساعتی با جناب آقای سرتیپ علی اکبر

سید رضا میرزاده عشقی، فرزند حاج سید ابوالقاسم کردستانی در ۱۳۱۲ هجری قمری مطابق ۱۲۷۳ شمسی (در کتابهای چاپی ۱۲۷۲ اشتباه است) در همدان در زمان سلطنت ناصرالدین شاه به دنیا آمد و یکسال بعد- ۱۳۱۳ ه.ق- شاه نام برده! به دست میرزا رضا کرمانی به قتل رسید و مظفرالدین، ولیعهد، پادشاه شد.

در ۱۳۲۴ قمری که مظفرالدین شاه قاجار، فرمان مشروطیت را امضاء کرد، میرزاده عشقی دوازده ساله بود و در چندین سال بعد- ۱۳۴۲ قمری- ۱۳۰۳ شمسی- و قبل از اینکه رضاخان بطور رسمی تاجگذاری کند و بطور غیررسمی بساط مشروطه را برچیند؛ به شهادت رسید.

باید گفت با همان تیری که عشقی را هدف قرار دادند حکومت مشروطه و قانون و پارلمان و نظارت نمایندگان ملت در کارهای دولت بکلی معنی و مفهوم خود را از دست داد و دوباره رژیم استبدادی مستقر گردید و روی این اصل باید اورا- یعنی عشقی را- به حق و از روی کمال انصاف، یکی از ستارگان فروزان شعر و نثر و نمایشنامه در آسمان ادبیات مشروطیت ایران بشمار آورد.

می توان وارد بحث شد، چون مسئله مشکل شهید عشق وطن «عشقی» آن قدرها هم - بقول حافظ - آسان نخواهد بود: «که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلیها!» زیرا ادبیات مشروطه و عشقی - اشعار سیاسی عشقی - مقالات سیاسی عشقی - نمایشنامه های عشقی - نوآوری های عشقی - شجاعترین روزنامه نگار «قرن بیستم» - زندگینامه عشقی - آثاری که باعث قتل عشقی شد... آیا در مورد کدام یک از اینها به گفتگو بنشینیم که آن یک به اندازه یک کتاب؛ موضوع و مطلب نداشته باشد؟! در هر صورت «آب دریا را اگر نتوان کشید/ هم بقدر تشنگی باید چشید» و با توجه به: «آنچه پیش آید، خوش آید» تا آنجائی که حال و مجال (با نامساعد بودن احوال) اجازه دهد - اگر چه مثالی از خروار و ذره ای از بسیار باشد - از اجرای مصاحبه در این باره دریغ نخواهم داشت.

نام:

به تاریخ تولد میرزاده عشقی همدانی قبلاً اشاره شد و در مورد نام کوچک او از جهت اینکه برای تذکره نویسان و پژوهش کنندگان - مانند نام شیخ اجل سعدی و دیگران - از این به بعد اختلافی و اشتباهی روی ندهد در جانی دیگر مطلبی به اختصار گفته ام و آن، از این قرار است که نام او در دیوان اشعار و در برخی کتب چاپی |سیدمحمد رضا| یا |میرمحمد رضای| - عشقی است؛ ولی در حقیقت سیدرضا بوده و به اختصار «رضا» نامیده می شده است. حال از مقاله افراسیاب آزاد وکیل پایه یک دادگستری که در روزنامه هفتگی «نامه آزاد» مورخ سه شنبه نوزده خرداد ۱۳۲۶ بطبع رسیده عبارتی را عیناً برایتان می خوانم:

«... سید «رضا» میرزاده همدانی عشقی، تازه از همدان وارد شده بود و بوسیله آقای غلامعلی فکری معز دیوان...»

به علاوه شاعر فقید سعید، خود را «رضا» می نامید و در ذیل نامه ها «ر» حرف اول «رضا» - که نام کوچک او بود - می نوشت و امضاء می کرد؛ برای مثال از کلیات مصور عشقی، سال ۱۳۲۴ خورشیدی، تهران، [چاپ اول] صفحات ۱۴۶ و ۱۴۷، چند کلمه ای را عیناً نقل می نمایم:

«... نامه عشقی به آقای حبیب قدیری... ر. میرزاده عشقی».

همچنین از اوراق به خط عشقی که در اختیار دارم دو نامه خصوصی از اوست (که فتوکپی آنها را ملاحظه می کنید) یکی به تاریخ ۱۴ ثور ۱۰۳۲ برای «مهرتاج...» و دیگری با این کلمات: «خواهر

بزرگوارم
 در ضمن ادبیات را که بر از آنی سید
 و رسم بعد کاملاً سطح نمم این هم
 زمان ایران کمر و کمره سید هم
 در منزل آرزوی همه سید آن است
 کوه و برهه این هم کاملاً بر
 کوه در حال این هم کاملاً بر

بزرگوارم...» و در هر دو نامه «ر.م. عشقی» بجای امضاء نوشته است: یعنی: «(رضا)»: «(میرزاده)».

برابر اظهار «کوهی» و سایرین در منزل سلیمی - مدیرگلهای رنگارنگ - واقع در خیابان سعدی جنوبی؛ در آن روزهای پس از «ترو»!! شایع بود «رضا» نامی، او را به قتل رسانده و ناشناسی هم چندینی سروده و بعضی ها می خوانده اند و در آن، این مصراع وجود داشته است:

«شهید ساخت «رضا» را «رضا» به امر «رضا»!!
 رضای اول «عشقی»، رضای دوم «تروریست» و رضای سوم رضاخان، دیکتاتور وقت. بعدها که کلیات مصور میرزاده عشقی را تدوین می کردم و متوجه شدم یکی از این سه نفر که «ابوالقاسم» «حبیب» و «احمد» نام داشته اند عشقی را ترور کرده است به رحیم زاده صفوی گفتیم: نام هیچ یک از این سه نفر که «رضا» نیست!...»

جواب داد:

«رضا» نیست؛ ولی رضا شد و رضایت داد که عشقی را به قتل برساند؛ برای شاعر و رساندن پیام، آیا همین کافی نیست؟

باید به عرض برسانم که در مورد عشقی تاکنون چهار کتاب با نامهای «کلیات مصور عشقی - شهید عشق وطن عشقی - کلیات میرزاده عشقی - دفتر شعر میرزاده عشقی» تدوین کرده ام که به سه ماهه و کوشش دوستان و ناشرانی چاپ شده است و چنانچه فرصتی باقی ماند و بیماری قلبی نیز اجازه داد در آن خصوص هم صحبت خواهم کرد، وگرنه عزیزانی که علاقه مند می باشند می توانند در این باره به خلاصه مطلبی که در کتاب دفتر شعر عشقی از انتشارات دنیای مادر نوشته ام مراجعه فرمایند.

تحصیلات - ادبیات

عشقی را - به سال ۱۲۷۹ شمسی - در همدان شماره دهم، فروردین و اردیبهشت ۷۲

ابیاتی از «چکامه جنگ» اثر میرزاده عشقی (۱۲۹۵ شمسی):

نوع بشر، سلاله قابیل، جابری
آموخت از «نیسا» ش، بجای برادری
جنگ است و جنگ؛ خاک اروپا نهفته است
در زیر یک صحیفهٔ پولاد اخگری
ایتالی و فرانسه و روسی و انگلیس
بلغار و ترک و ژرمن و اتریش و هنگری

از بسبب و توپ، جای به جا گشته کوه و دشت
ترسم دگر فتند گره از این مُدّوری!
دریای آهن است؛ نه رفتار و رسم جنگ
باران آتش است؛ نه آتین عسگری!

ایران در این میانه، نه اندر صف جدال
نی مانده زین مجادله، بی بهره و بری
بغداد را گرفت و جلو آمد انگلیس
اول به زور جنگ و دوم با مُدبیری
آمد شمال و مغرب ایران به چنگ روس
و ایران نمود سر بر سر از قیصر جابری

گشتیم ما مهاجر و بدبخت و در بدر
گردون به ما نمود نهایت ستمگری
یک سوی تیغ روس رسیدست تا «کردند»
با آن رسوم وحشی و آتین بربریری
یک سوبه «خانقین» کشیدست انگلیس

تیغی که دارد آهنش آب مُزوری
بین دو تیغ، پیگر ما اوفتاده است
در سرزمین «قصر» به سختی و مُضطری...

بعد از آن، مُعظّم السلطنه در نطق ادبی خود به دو
سه نمونهٔ دیگر از نحوهٔ شفتگی و دل بستگی عشقی به
سعدی و نمونه‌هایی در ارتباط اشعار او با آثار فردوسی
و مولانا و منوچهری اشاراتی کرد و توضیح داد که
اینک تنها به «بازگو» کردن یکی از آنها بسنده
می‌کنم.

شاعر بسیار عزیزمورد بحث ما غزلی از سعدی
قرائت کرده با این مطلع:

«زمن می‌رس که در دست او دلت چون است
از و پیرس که انگشتهاش در خون است»
این غزل «استاد غزل...» عاشقانه می‌باشد لکن
«عشقی» بر خلاف تخلص و موافق با طبعش،
غزلی انقلابی به همان وزن و قافیه و ردیف سروده
است که در پائین مطالعه می‌فرمائید:

مگو که غنچه چرا چاک چاک و دلخون است
که این نمایشی از زخم قلب مجنون است
نمونهٔ دل آزادگان بود گل سرخ
که این کلیشهٔ اوراق دلخون است
(در دیوان عشقی راجع به «اوراق» در مصراع

و آن نه بالای صنوبر که درخت رطب است»
اینهم چند بیت از قصیدهٔ کوه الوند و شهر همدان
اثر طبع عشقی که برای زادگاه خود سروده:

کوه الوند که شهر همدان دامنش است
جامه‌ای سبز به بردارد و طوفی منش است
صبحدم، تازه چو خورشید به آن، نباید نور
سنگهایش زرو آیش همه سو «نقره‌وش» است
آبشار از کمر کوه چو ریزد، به نظر
نقرهٔ ذوب شده از سر زر، در پرش است
دور شهر از دو طرف، رشته‌ی کُھساری آن
چون دو دست است که معشوقه در آغوش کش است
همه سو، دایهٔ چوبیست که در تربیت است
همه جا، طفل گیاهیست که در پرورش است
وَه! از آنگه که یکی تند نسیم از پس کوه
تند و چالاک، چو یک دشت سپه در پرورش است
هر درختی به مصافش، سری آورده فرود
یا که در گزنش و یا در صد کشمکش است
خفته آرام و به گوشم سخنان می‌گوید
گرچه «کوه» است و مردم عادی، خمش است!...

مُعظّم السلطنه دولت به سخنرانی خود ادامه داد
که در همان استانبول؛ عشقی ضمن صحبت‌هایش
گفت:

وقتی مهاجرین تهران و برخی شهرهای اطراف، تا
«قصر شیرین» عقب‌نشینی کردند در ابتدا قرار شد جز
معدودی سرشناس و انتخاب شده که باید به «عثمانی»
پناهنده شوند و سفر کنند، بقیه یعنی همهٔ مهاجرین به
داخلهٔ ایران بازگشت نمایند! و مفهوم آن، چنین است که
فی الواقع دست بسته و بقول مولوی: «گوش باز و چشم باز
و این عمی...» و بطور چشم بسته! سرنوشته‌شان را به
دست روسها قرار دهند! و چون قبول این امر برابیم امکان
نداشت لذا در کلیات سعدی به جستجو پرداختم و
قصیده‌ای را که وزن و قافیهٔ آن با منظوم تناسب داشت
یافتم و به استقبال آن قصیده‌ای سرودم با این تفاوت که
از من، تاریخست، و از شیخ اجل، اخلاقی... و اینست
اولین بیت سعدی:

«ای نفس اگر به دیدهٔ تحقیق بنگری
درویشی اختیار کنی بر توانگری»
آنگاه قصیده‌ام را پاکویس کرده، دادم به رضاعلی
دیوان بیگی که در آنجا «همه کاره» بود تا به نظر
نظام السلطنه رئیس حکومت موقت برساند و بدین ترتیب
منهم توانستم همراه حضرت مدرس و عارف، شاعر مبارز و
سایر مهاجرین مؤثر در جنگ بین المللی از ایران خود را به
خاک عثمانی و به «استانبول» برسانم»

برای تحصیل، ابتدا به یکی از مکتب‌خانه‌های
در آن روزگار معمول و متداول بود سپردید. سالهای
بعدهی به آموزشگاه الفت و سپس به مدرسهٔ آلیانس
همدان راه یافت و علاوه بر فراگرفتن دستور زبان و
ادبیات فارسی به یادگیری زبان فرانسه بطور کامل و
ادبیات آن، همت گماشت و در «سفر مهاجرت جنگ
جانی اول» در مدت دو سالی که (۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ شمسی)
در کشور ترکیه اقامت داشت، در «دارالفنون
باب عالی» استانبول در کلاس علوم فلسفه و
اجتماعات حاضر می‌شده و بدین ترتیب بر معلومات
علمی و فلسفی و اجتماعی خود نیز می‌افزوده است.
میرزا موسی خان معظم السلطنهٔ دولت، مستشار
سفارت که در استانبول با عشقی هم‌خانه و سه سال
هم بزرگتر از عشقی بود، در کانون دانشجویان ایران
-باغ حاج شفیع صراف در قلعهک خیابان دولت-
تعریف می‌کرد که:

عشقی، افزون بر چند کتاب ادبی به زبان فرانسه،
مخصوصاً همیشه کلیات سعدی را همراه داشت و هیچ
روزشی از خواندن آن غفلت نمی‌کرد و همچنین
حافظ و منتهی و شاهنامه و منوچهری را، حداقل هفته‌ای
یکبار به مطالعه می‌گرفت و در پیرامون احوالشان و
تعارفان به بحث می‌پرداخت لکن به خیام علاقه‌ای
نشان نمی‌داد و می‌گفت اصالتی ندارد!

اینکه بعضی‌ها اشعارش را دارای عیب و نقص
می‌دانند به دو علت می‌باشد: اول، به جهت هجویات و
هزلیات اوست و وجود دشمنانی چون رضاخان سردار
سپه، و رضاعلی دیوان بیگی که در عصر پهلوی اول و دوم
به مقامات مهم مملکتی دست یازید، و امثال این‌ها!
-دوم- به سبب چاپ کردن بیهیای نارسائی است که در
«انجمن» سروده؛ شک نیست که اشعار اولیه و ابتدائی
همهٔ شاعران، محکم و رسا نیست، و هرکس به مرور زمان
و به تدریج، در شاعری استاد می‌شود و دیگر
شعرهای خام خود را کسی طبع نمی‌کند و نظیر عشقی به
دست دوست و دشمن نمی‌دهد! که خودش را با آن
بگویند! و گرنه، از این دو مرحله که بگذریم، اشعار
نثقی بسیار خوب و محکم و ادبی و سیاسی و انقلابی و
استادانه و شویا و زیباست. و اگر می‌گذاشته زنده بماند
شک ندارم که بدون مبالغه و از روی انصاف و به حق،
بزرگترین شاعر ایران در زمان ما، می‌شده است اما فوسا
و دروغا که: «هزار رنگ برآرد زمانه و نبود/ یکی چنانکه
در آئینهٔ تصور ماست»؛ قبلاً عرض کردم که شفتهٔ سعدی
بود، روزی به من [یعنی به معظم السلطنهٔ دولت] گفت
که: ابیات «همدانی» ام، از نظر وزن و ردیف و مضمون
در افتای غزلیست از سعدی بدین مطلع:

«آن نه زلفت و بنا گوش که روز است و شب است

نهاره دهم، فرودین و اردیبهشت ۷۲

دوم، نوشته‌ام یا نوشته‌اند: مقصود، فلان روزنامه بوده...! در صورتیکه معنای بیت اینست: «گل سرخ، نمونه و مظهر قلب و روح آزادی خواهان است؛ برای آنکه این گل سرخ تصویر است - به صورت برجسته - از دلی اوراق شده بهم ریخته از هم پاشیده و سرخ رنگ آنکسی که خونین دل می‌باشد»، بقول حافظ: «ماجرای دل خون گشته نگویم با کس / زآنکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم».

(بقیه غزل عشقی):

به پای شمع شنیدم ز قنچی پولاد
حقیقی ست مسلم، نه اینکه مضمون است:
«زبان سرخ، سرسبزی دهد بر باد»
بسی نکات که در این کلام موزون است
زبان عشقی شاگرد انقلاب است این
زبان سرخ، زبان نیست، بیرق خون است!!
تاکنون از تحصیلات ادبی و ذوق آزمائی شاعر،
سخن گفته شد. در سال ۱۳۲۷ هجری قمری در
همان حال و هوائی که «قوای مجاهدین به تهران وارد
شده بودند و محمد علی شاه به سفارت روس در
«زرگنده»، پناه برد، و از سلطنت خلع و از ایران خارج
گردید و احمد میرزا پسر دوازده ساله اش به سلطنت
رسید؛ عشقی هم از همدان به تهران مسافرت کرد و
در اولین بار به حدی که در این سن پانزده از عمر
خود، برایش مقدور بود با اوضاع آشفته و ناسامان
پایتخت و وطنش آشنا شد، و دوباره به زادگاهش
(همدان) مراجعت کرد.

در همین سالها و روزگار درهم و برهم بود که
یک مثنوی در پنجاه و هفت بیت سرود و به عنوان
ضمیمه «نامه عشقی»، در همدان - در یک ورق -
چاپ کرد و به تهران برای ملک الشعراء بهار، مدیر
دانشمند روزنامه نوبهار فرستاد که با اقدام او به
دست سلطان احمدشاه قاجار برسد... و در اواخر
سومین سال سلطنت پهلوی دوم؛ من (حائری) ابیاتی
از آن را انتخاب نمودم که در صفحات ۳۷۳ و ۳۷۴
کلیات مصور عشقی [طبع یکم] سال ۱۳۲۴
خورشیدی، چاپ شده است. ولیک در چاپهای
بعدهی آن دیوان که از اختیار من و دوست عزیزم
سلیمی، خارج شده بود تمام این مثنوی را که از آثار
طبع «نوجوانی» عشقی است - و طبعاً اغلب بیتها
عبی و ضعف و نقص و اغلاط ادبی دارد و اگر شاعر
زنده می ماند به دور می ریخت و در مجموعه اشعار
خود وارد نمی نمود - تمام و کمال به طبع
رسانده اند!!، آخر چرا؟! (دراینجا به این مطلب
اشاره کنم که در مورد کلیات مصور عشقی، تمام
حقوق خود را اینجانب به سلیمی و او به انتشاراتی



کن اجرای ضرب المثل، این چنین:
چو «مار» ست بر سنگ و، سنگم به چنگ
بسی ننگ باشد کنونم درنگ»

استانبول در نوروز ۱۳۳۶ ه.ق:

عشقی تا پیش از همراهی با مهاجرین ایرانی، در
نخستین جنگ جهانی؛ و سفر به استانبول، گاهگاه
شعری و نثری به نام «نامه عشقی» به اندازه یک ورق
از ماهنامه «آشنا» و مجلات امروز تهران از قبیل
ادبستان، دنیای سخن، آدینه... عرض کردم فقط به
قدر یک ورق یعنی دو صفحه (پشت و رو) در همدان
چاپ و منتشر می کرد که حایز اهمیت نبود. نیز در آن
سالها (تا اواخر ۱۲۹۴ شمسی مطابق ۱۳۳۳ قمری)
سفرهایی را به تهران و چند شهرستان و عودت به
مسقط الرأس خود انجام داده است.

سپس در ۱۲۹۵ شمسی به مدت دوسالی با
مهاجرین به مملکت عثمانی آن روز و ترکیه امروز
رفت که قبلاً شده ای از آن را بیان کردم.

عشقی در مقدمه اشعار «نوروزی نامه» خود که
در استانبول سروده و در چاپخانه «کتابخانه شمس»
در همانجا به طبع رسانده، نوشته است که:

«... به پندار همه فلاسفه دنیا در هر آئی تمامی
عناصر کائنات حتی جمادات، تغییر حالت پیدا
می کنند، من... هیچ دلیلی به دست نیآورده ام که

امیرکبیر واگذار کرده بود).

حال، ابیاتی از یک مثنوی در اوضاع رقت انگیز وطن. سراینده: عشقی

«بهارا!» به پائیز ما دیده دوز
توبا کلک کانون، تموزش بیوز
«ملک» و زمان نیز این نکات گوی
که پیش آمد ملک نبود نکوی
بود تیره مارا افق آنچنان
که عاجز بود از بیانش بنان
«شهنشه» گر این خود تماشا کند
شهنشاهی خویش، حاشا کند
«ملک احمد» ای نامدار مهنین!
ز تو ننگ باشد شهی این چنین!!
نیبایست تو، شاه ایران شوی!
نگهبان این ملک ویران شوی!
خلاصه: چنین گشته بدبخت ما
بکن چاره کائنات شود سخت ما
گر از من بپرسد کسی، بی درنگ:
بگویم، بود چاره کار، «جنگ»!
شد این مرز و بوم ای شها! رزنگه
به آن باید امروز، کردن نگه
بدون تأمل، در ایران زمین

گردهم شرح غم از تربیت هخامنشی:
 از لحد بر سر آن سلسله، خون می ریزد
 عزت و آبرو و شوکت ایران کهن
 نکبت و ذلت ایران کنون می ریزد
 مکن ایرانی امروزه «فرهاد» قیاس
 شرف لیدر احزاب جنون می ریزد
 کفر و نادانی و بدبختی و آثار زوال
 از سرویسکر این مردم دون می ریزد
 تخت جمشید، زی حسی ما، بر سر جم:
 خشت با سرزنش از سقف و ستون می ریزد
 در مداین که عزیزان همه ماتم زده اند
 تسلیت از فلک بوقلمون می ریزد»

صحبت از تحصیلات عشقی و آمدنش به سرزمین
 عثمانی بود و آنچه در آنجا سروده است، باز به
 خاطره ای از او در استانبول می پردازیم؛ بدین ترتیب
 که معظم السلطنه دولت (نامش قبلاً آورده شد)
 کارمند وزارت امور خارجه و مستشار سفارت در
 استانبول بود. ایشان بعد از بازنشستگی چون ذوق
 ادبی داشت و منظومه هائی می سرود؛ طبعاً در تهران
 در اغلب جلسات کانون دانشوران ایران شرکت
 می نمود. و از این لحاظ، شی در انجمن صحف
 کرد که چون بعنوان دبیر اول، مسئولیت ادبی بعهده
 داشتم به مشارالیه گفتم بنویسید... و سپس آن نوشته
 را هم به طبع رساندم و خلاصه آن خاطره که خدمت
 کردن به همنوع و بلندی طبع عشقی را نشان می دهد
 از این قرار است که:

«امیر» پسر کوچک دانشمند بزرگ و مجتهد گرامی
 زامی و نیز شاعر اواخر دوران قاجاریه، مرحوم حاج شیخ
 ابوالحسن میرزای معروف به شیخ الرئیس که با داشتن
 خوشاوندی با شاه وقت مع هذا همیشه مخالف و معاند
 ناصرالدین شاه و جانشینانش بوده است، در استانبول بدون

فرابرگرفته بانگ قهقهش این دشت زیبا را
 نگارینا! بیا بشمر غنیمت، این تماشا را
 که عالم را چنین خُرم نمی بینی به هر روزی

نمایش منظوم موزیکالِ غم انگیز «رستاخیز»:

بعد از آنکه عشقی از استانبول به همدان و بعد از
 آن به مرکز آمده و در این شهر سکونت اختیار کرده
 بود. به مناسبت مورد توجه قرار گرفتن و مؤثر بودن و
 ارزش ادبی و میهنی یکی از نمایشنامه هایش به نام
 رستاخیز... به اواز جانب ایرانیان زرتشتی و
 پارسی ژاد مقیم هندوستان، دو گلدان نقره، به رسم
 قدردانی از شاعری وطنخواه و ملت دوست و بسیار
 گرامی، با تشریفاتی خاص در معبد زرتشتیان تهران
 تقدیم شد.

عشقی در ابتدای نمایشنامه، چنین نوشته است:
 اپرا- نمایش تمام آهنگ رستاخیز سلاطین ایران در
 ویرانه های مداین- این منظومه، اولین ایرانی است که در
 زبان پارسی به معرض نمایش گذارده شد. (مبدأ
 نگارش): «این گوینده سنه ۱۳۳۴ [ه.ق] در مسافرت از
 بغداد به موصل، مخروبه بعضی از قصرهای حوالی
 خرابه های شهر معظم (مداین) را زیارت نمودم. تماشای
 ویرانه های آن گهواره تمدن دنیا؛ مرا از خود بیخود کرد و
 این ایروی رستاخیز؛ نشانه های قطرات اشکبست که بر
 روی کاغذ به عزای مخروبه های تباکان بدبخت
 ریخته ام [و در اسلایمبول گفته ام و نوشته ام...].»

از آن نمایشنامه، تنها غزلی که راجع به اوضاع
 ایران در جنگ بین المللی اول است نقل می شود:
 ز دلم دست بدارید که خون می ریزد
 قطره قطره دلم از دیده برون می ریزد

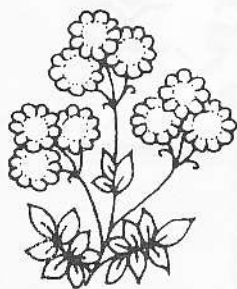
ادبیات را... غیرقابل تغییر بدانم. ولی با برخی از
 ادبا... «هم آرزو» نیستم. زیرا آنان تجدید ادبیات
 پارسی را، تبدیل اسلوب آن، با اسلوب مغرب زمین، در
 نظر گرفته اند!!... و، این باعث می شود که بکلی
 اصالت ادبیات پارسی را سلب کرده و ادبیات ایران را،
 رهین ادبی اروپا بدارند!!... بیایستی در اسلوب
 سخنرانی... تغییری داد، ولی نیایستی اصالت آن را از
 دست نهاد... یا نهایت خضوع این چکامه نوین خود را به
 نام «هدیه نوروزی ۱۳۳۶ [ه.ق] به عموم خوانندگان
 محترم تقدیم می دارم...»

اینک بیتهایی از اشعار نوروزی نامه عشقی با بهتر
 گویم یکی از «بندهای» جالب آن «مسمط»
 ابتکاری را برایتان می خوانم:

بیا این صبح نوروزی، نظر کن منظر ما را
 به دامان افق بتگر فضائی بس مُصفا را
 ز نور تازه خورشید، فرش سرح دریا را
 عمارت «قرن طور پاک» ازین پرتو، مُظلا را
 گستانها و در آن گلرخان شوخ رعنا را
 «قر» و آن تاج در آب شگفت آرمتما را
 درختان شکوفه زبورین کرده سراپا را
 کشیده ز آن میان سروی به هر سورااست بالا را
 که ما را آورد در یاد ز اندام تو؛ دلدارا
 نسیمی می وزد خوش، تازه سازد جسم و جانها را
 «بهارانه» دهد ما را، نوید مرگ «سرما» را
 بهشت است این فضا گوئی؛ ندیدم گر چه آنجا را
 طلوع شمس؛ وه وه، بین چه حالت داده دنیا را؟
 مشعشع کرده هر جسم لطیف صیقل آسارا
 به دست نور خود، بنهاده زرین تاج، تلها را
 درخشان کرده دریا را؛ زرافشان کرده صحرا را
 که در رقص و طرب واداشته هر پیر و برنا را
 طبیعت رقصد و خندد؛ چو بیند خنده ما را

یارب تو آشنا را مهلت ده و سلامت

چندان که باز ببیند دیدار آشنا را



عجری و جهت مراجعت به ایران بکلی بلا تکلیف و مستأصل مانده و «عشقی» ناگزیر به احترام پدر محترم مرحومش و نجات وی از گرفتاری و رفتنش از غربت به وطن؛ اشعاری در نوع قصیده از زبان او در مدح و خطاب به محمدعلی شاه قاجار که در آن تاریخ در استانبول بود سرود و وی شعر را بُرد و دوستان لیره (به پول ایران سیصد تومان که در آن زمان ارزش فراوان داشت) صله (عطیه و انعام و جایزه) گرفت و آورد. اما حرف من در این نکته است که می دانستم عشقی از نظر مادی، بسیار در مصیقه بوده و احتیاجی مبرم و بیش از حد دارد و ضمناً می دیدم که فرزند نوجوان مرحوم مغفور شیخ الرئیس بطور مکرر و از صمیم قلب، اصرار فوق العاده می نماید تا عشقی هر مبلغی را لازم می داند قبول و دریافت کند و به او منت گذارد؛ با وجود اینها، عشقی زیر بار نرفت که نرفت، و خلاصه کلام آنکه هیچ مبلغی هم قبول نکرد که نکرد.

صائب گفته است:

«با کمال احتیاج از خلق استغنا خوش است
با دهان خشک؛ مردن بر لب دریا خوش است
خودم (دولت) بعد از شهادتش با سرودن یک
قطعه دردوبیت گفته ام:

«عشقی ز پیش دیده‌مان ناپدید شد
نامی ز خود نهاد به نیکی سعید شد
هرگز نرفته و نرود نامش از جهان
هر عاشقی که دره میهن، شهید شد»

باز هم غزلی پندآموز که در استانبول سروده:

برای آنکه، یادی از «عارف» شاعر ملی و میهن دوست هم شده باشد، چند کلمه از مقدمه مختصر عشقی و غزلی کوتاه و پندآموز از او که در استانبول سروده است نقل می کنم:

«عارف در استانبول ... از من غیبت می کرد، من یک مکتوب مُفضلی به او نوشتم ... [و] فقط منظومه زیر را که در خاتمه آن نامه نوشته شده بود، ثبت می نمایم (عشقی):

جهان را دائم این اوضاع و این آیین نمی ماند
اگر چندی چنین مانده است، بیش از این نمی ماند
حکیمان گفته اند از پیش، هر آئین درین عالم؛
ز عالم بگذرد، آن عالم پیشین نمی ماند
به چندین سال عمر، این نکته را هر ساله سنجیدی
که آن اوضاع «دی»؛ در فصل «فروردین» نمی ماند
ببین امروز، مردم را به خون یکدگر تشنه!
که دیری نگذرد کاین عادت دیرین نمی ماند
همانا خوی حیوانیست این آیین خودخواهی
اگر انسان شوند این خلق؛ این آیین نمی ماند
مگو «یاسین» بود در گوش این مردوزن، آوازم!
که گر آدم شوند از اصل این «یاسین» نمی ماند
بباید روزگار صافی و صلح و صفا، روزی
به جان دوستان، آن روز، دیگر کین نمی ماند»
اینهم برای بار دیگر، غزلی از عشقی، اقا برخلاف
غزل فوق، عاشقانه که در استانبول سروده و در بیت
مقطع از اشاره‌ای نیشدار- هرچند بی اثر- به
«عارف» دروغ نورزیده است!:

«ندارم شکوه ای از عشق، در دل آئینش دارم
که من از پرتو این آتش است ارتابیشی دارم
مباد ای طبع اندر علاج من بیندیشی!
که من حال خوشی در سایه این ناخوشی دارم
همان عشق است که بایش رباید از جهان، لیکن:
من اندر عین بی آسایشی؛ آسایشی دارم
نگردم پُر ز آرایش چو اسلاف این سخن؛ اما
بسی آرایش اندر آن، ز بی آسایشی دارم
نی ام چون «عصوامضی»، عارف از موهوم اندیشی!

برای «عصر حاضر»، شکرش، دانشی دارم»
بطوری که از این پیش در یکی دو جمله به
استحضار رسید، میرزاده عشقی در اواخر سال ۱۳۳۴ قمری مطابق با اوائل فصل پائیز ۱۲۹۵ شمسی از ایران خارج و به استانبول وارد شد.

پس از حدود دو سال نیز در شوال ۱۳۳۶ ه. ق مطابق با مرداد ماه ۱۲۹۷ ه. ش بعد از تبادل نظر و جرّ و بحث‌ها با دوستان ایرانی بالاخره عزم را جزم کرد که می باید به توقف خود در خارج از ایران نظر حتم پایان دهد؛ قبل از آنکه سال قمری به پایان خود رسیده باشد.

به این ترتیب بود که بار سفر بر بست و ابتداء همدان رفت و بعد به تهران آمد و در همین شهر محل اقامت افکند. بنابراین عشقی در سال ۱۳۳۷ قمری برابر با فصول پائیز و زمستان ۱۲۹۷ شمسی، یکی از ساکنین پایتخت به شمار می آمده است و درست، در همین سال هجری قمری بوده که حسن وثوق الدوله- شاعر و ادیب و سیاستمدار خیانتکار و رئیس الوزرای احمدشاه قاجار و آنگلو فیل رشوه خوار و نوکر استعمار- با بلند پایگان دولت انگلیس سرگرم مذاکره و چانه زدن و مقدمه سازی و دسیسه بازی بوده است تا کشور باستانی ایران را هم مستعمره انگلستان کند!! و دولت فحیمه بریتانیای کبیر! را رهین الطاق خود سازد!! و در چنین روزهای تیره و تار است که به قول مؤلف «دولتهای ایران در عصر مشروطیت»:

«منظومه عشقی که در آن گفت: «ای وثوق الدوله! ایران ملک بیابیت نبود ... تا تو بیفروشی به هر کس زرفشانی می کند ... وثوق الدوله چنان متفرد عالم شد که جرئت ظاهر شدن میان مردم را نداشت. دانش آوران دشنامش می دادند و نامش را به زشتی بر زبان می آوردند ...»

نام مشترک ...

مدت اشتراک ...

آدرس و شماره تلفن ناامنا کننده اشتراک ...



آشنا

مدت اشتراک	ایران	اروپا، آمریکای شمالی	اسیای و آسیای دور	کشورهای حاره هند	کشورهای سردسازمانه
یکسال	۳۰۰۰ ریال	۳۳۶ دلار	۳۳۶ دلار	۲۲۴ دلار	۳۳۶ دلار

مشترکین داخلی پس از واريز کردن پول به حساب جاری ۱۹۸۸ بانک ملی شعبه سورنا تهران! به نام بنیاد اندیشه اسلامی، فرم بالا را پر کرده، همراه اصل فیش به آدرس مجله در تهران اخیابان شهید بهشتی - میدان تختی - بنیاد اندیشه اسلامی صندوق پستی ۳۸۹۹ - ۱۴۱۵۵ ارسال فرمایند.